دیگر نمی‌توانیم آن آدم سابق باشیم

فریبا صدیقیم متولد سال ۱۳۳۸ در تهران است. تا ۱۱ سالگی در شهرستان نهاوند زندگی کرده و بعد با خانواده به تهران مهاجرت کرده، در سال ۲۰۰۱ هم همراه با خانواده به آمریکا رفته است. او با شرکت در کلاس‌های ادبی رضا براهنی به شعر و داستان رو می‌آورد و علاوه بر کتاب‌هایی که نوشته با مجلات و سایت‌های ادبی مختلف در زمینه شعر، داستان و نقد شعر و داستان همکاری داشته است. «دو برادر دو دوست»، «اگر مادر بود چکار می‌کرد؟»، «سعید و اسباب‌بازی‌هایش»، «من چی نقاشی کنم؟»، «احمد و بوته گل سرخ»، «چطور مادر را خوشحال کنم»، «من خودم»، «خانم بلوز آبی»، «کوچکترها بزرگترها»، «سفید گریه نکن»، «نابغه کوچک»، «دوستت دارم» و «شما دوست مرا می‌شناسید» در زمینه ادبیات کودک و نوجوان، مجموعه شعرهای «به تعویق می‌اندازی‌ام تا کی» و «این قلب معمولی نمی‌زند» و مجموعه داستان‌های «شبی که آخر نداشت»، «شمع‌های زیر آبکش» و «من زنی انگلیسی بوده‌ام» برای بزرگسالان از آثار هستند.

رمان «لیورا» نوشته فریبا صدیقیم به تازگی در انتشارات آفتابکاران در ایران منتشر شده است. به این مناسبت گفت‌وگویی درباره این رمان، تجربه‌اش از دور بودن از ایران و جریان‌های ادبی و تأثیری که بر آثار او گذاشته، انجام شده که مشروح آن در ادامه می‌آید:

– رمان «لیورا»ی شما به تازگی در ایران منتشر شده که موضوع رمان درباره مهاجرت است. درباره این رمان بیشتر توضیح می‌دهید؟

«لیورا» داستان زنی یهودی و مهاجر است که ناگهان نسبت به علاقه همسر مسلمانش دچار تردید می‌شود و این تردید و تنهایی او را از آمریکا پرتاب می‌کند به گذشته پرفراز و نشیبش. از این پس داستان در رفت و برگشت‌هایش در سه زمان و سه مکان اتفاق می‌افتد؛ نهاوند، تهران و لس‌آنجلس. به طور کلی می‌توانم بگویم «لیورا» داستان زنی را در برهه‌ای از تاریخ ایران روایت می‌کند. در بطن این روایت البته رویکرد و نگاه اجتماعی، سیاسی، عاطفی و عاشقانه و حتی روانشناختی نویسنده نیز دیده می‌شود. روایت خطی نیست، اما رفت و برگشت‌ها به سادگی اتفاق می‌افتند و در نهایت مانند پازلی به یکدیگر می‌پیوندند. این رمان به نوعی شخصیت‌محور است و شخصیت‌های زیادی در آن حاضر شده و با جزئیات ساخته می‌شوند. زبان این رمان زبانی آمیخته از زبان روایت و استعاری و گاه شاعرانه است.

خب شما سال‌هاست که در ایران زندگی نمی‌کنید. تجربه زیسته‌تان چه تأثیری بر نوشته‌ها و کتاب‌های‌تان گذاشته است؟

از نظر من تجربه زیستی باعث دو اتفاق مهم و شاید هم متضاد در روند نوشتن می‌شود؛ یکی این‌که نویسنده مهاجر دیگر در معرض زبان زنده و روزمره مملکتش نیست، دیگر در کتابفروشی‌ها قدم نمی‌زند، در خیابان‌ها و مغازه‌ها بحث نمی‌کند و زبان زیر پوست شهر را درنمی‌یابد و با واقعیت هرروزه و مسائل و موضوعات سرزمین مادری‌اش در ارتباط نیست. طبعا این‌ها مستقیما در روند کار خلاقه، اثر خود را می‌گذارند. اما طرف دیگر، زیست جدید نویسنده است در مملکت جدید. تجربه نابِ فرهنگی دیگر را شناختن، ایده‌های جدید و ذهن و زبانی جدید را تجربه کردن. نویسنده مهاجر از همین چیزهاست که حرفی برای گفتن پیدا می‌کند. او در یکی از نقاط عطف زندگی‌اش خود را گم می‌کند تا دوباره پیدا کند. در این روند با نوع دیگری از دموکراسی آشنا می‌شود، آن را در زندگی تمرین می‌کند و در نوشته‌هایش انعکاس می‌دهد. وقتی در معرض دو فرهنگ مختلف، با همه تفاوت‌های پرجوش و خروشش، قرار می‌گیریم، دیگر نمی‌توانیم آن آدم سابق باشیم ولو اصرار داشته باشیم و آرزو کنیم. جای ابراز همه این پوست ریختن‌ها در ادبیات است و من هم در رمان «لیورا» و هم در «من در پرانتز» از انعکاس این تفاوت‌ها در دنیای داستان غافل نبوده‌ام.

از روند نوشتن «لیورا» هم می‌گویید؟

نگارش لیورا حاصل مهاجرت است و بعد از آن گم شدن و پیدا شدنی که در بالا ذکر کردم. «لیورا» در عین حال حاصل فکرهای بی‌قراری در مورد بسیاری از ناگفته‌هایم در زندگی است؛ از ترس‌ها، سرخوردگی‌ها، سکوت‌ها و جبرهایی که نسل من با آن‌ها برخورد داشتند و باید در شخصی‌نگاری گفته می‌شدند. نوشتن این رمان پنج سال طول کشید. چندین بازنویسی شد تا عاقبت اعلام کرد که باید وجودی مستقل از نویسنده‌اش پیدا کند.

این دور بودن چقدر بر ارتباط شما با مخاطب ایرانی تأثیر داشته است؟

تردیدی نیست که نبودن در سرزمین مادری، دوری از واقعیت‌ها و رفتارها و نیز دوری از زبان زنده آن‌جا می‌تواند دوره پرتنشی را برای نویسنده آغاز کند. اما در عین حال مهاجرت می‌تواند در نویسنده باعث رویکردهای جدید زبانی و فرمی و معنایی باشد و نیز محملی برای روایت از کشور و مردم میزبان. از این‌جاست که نویسنده ایرانی مهاجر عرصه‌های جدیدی را در زندگی تجربه می‌کند و حرف‌های زیادی برای گفتن دارد و توانایی این را دارد که پیشنهادهای جدیدی را در معرض دید مخاطب ایرانی قرار دهد. به طور کلی ادبیاتی که توسط نویسنده مهاجر شکل می‌گیرد، پیوند ارگانیکی برقرار می‌کند با آن‌چه در داخل (به دلیل زیستی متفاوت) نمی‌توانسته شکل بگیرد. تفاوت‌ها معمولا باعث رشدند و در جریان زنده همین تفاوت‌هاست که ادبیات فارسی می‌تواند قدمی به جلو بردارد.

ارزیابی شما از وضعیت ادبیات داستان ایران چیست؟

ادبیات داستانی ایران را باید کامل مطالعه کرد تا بتوان با اشراف کاملی درباره‌اش حرف زد. من این ادعا را ندارم. اما با همان آثاری که خوانده‌ام می‌توانم بگویم که تجربه‌های بسیار جدیدی در عرصه‌های مختلف ادبی صورت می‌گیرد. علاوه بر حضور فعال‌تر نویسنده‌های کهنه‌کار، جوان‌ها وارد گود شده‌اند و با خودشناسی بیش‌تری ملاحظه-کاری‌ها و ترس‌ها را پس زده‌اند و زبان و ذهنیت و فرم‌های متفاوتی را در معرض دید قرار می‌دهند. از خوانش بسیاری کارها لذت برده‌ام و بعضی کارها نیز به دلیل بی‌تفاوتی نویسنده‌شان به زبان و فرم و روایت و به طور کلی به عناصر ادبی یا بی‌اطلاعی نویسنده از این مسائل (ولو این‌که بخواهند معنای مهمی را برسانند) توجهم را جلب نکرده‌اند؛ و همچنین در مقابلش با «فرمگرایی مفرط» و «توجه بیش از حد به زبان» بعضی دیگر هم چندان ارتباطی نگرفته‌ام و به زودی فراموش شده‌اند. اما به هر صورت گمان می‌کنم در این دوره‌ای که کتاب‌های زیادی انتشار می‌یابند، برای کسانی مثل من که در معرض همه آن‌ها نیستیم، بهتر آن است که از کلی‌گویی بپرهیزیم و هر اثر را قائم به ذات خودش بررسی کنیم.

فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی چندسالی است که تاثیرات گاه مثبت و گاه منفی بر ادبیات و نوع تعامل مخاطب و نویسنده‌ها گذاشته است. نظر شما درباره این فضا چیست؟

در هر پدیده‌ای ما دو روی متضادش را داریم؛ فضای مجازی از یک طرف باعث می‌شود که نشر آثار از انحصار خارج شود و خارج از اراده و خواست افراد، آثار ادبی پخش و دیده شوند، خبرها در انزوا نمانند و منتشر شوند و بر فاصله‌های جغرافیایی غلبه کنند. این به طور کلی ادبیات را از حالت خانگی و مهجور بیرون می‌آورد و باعث می-شود مخاطبان بیش‌تری از انتشار آثار ادبی مطلع شوند و به آن‌ها دسترسی پیدا کنند. روی دیگرش اما گسترش شبه‌ادبیات است که به سرعت مانند قارچ در دنیای انتزاعی ساخته می‌شود و در معرض دید قرار می‌گیرد: دل‌نوشته‌هایی به نام داستان، روایت‌های ساده‌انگارانه‌ای که روحیه داستان‌دوست بشر را اقناع می‌کند، اما چیزی به تفکر و زیباشناسی ادبی او نمی‌افزاید. به فست‌فود می‌ماند که صرفا معده را پر می‌کند، اما سودی برای بدن ندارد. شبه‌ادبیات نیازهای چشمی آدم را با حرکت بر روی کلمات رفع می‌کند و تا سطح مغز نیز این جریان ادامه می‌یابد، اما از آن فراتر نمی‌رود و به مرحله تفکر راهی باز نمی‌کند. این روزها متاسفانه دنیای انتزاعی پر است از این شبه‌داستان‌ها که باعث شده‌اند روزبه‌روز از تعداد کسانی که باید به دنبال خواندن ادبیات جدی‌تر بروند کم‌تر شود. این سطحی‌خوانی حتی به ادبیات محدود نمی-شود و شامل مقاله‌های جدی‌تر و عمیق‌تر در هر حیطه‌ای نیز می‌شود. مقالاتی که نگه‌شان می‌داریم برای روز مبادا و روز مبادا به خاطر این‌همه نوشته که معده‌مان را پر کرده‌اند، هرگز نمی‌رسد. این را که تعاملِ این دو روی دنیای انتزاعی به کجا ختم می‌شود باید منتظر بود و دید.

آیا کار دیگری هم در دست انتشار یا آماده‌سازی دارید؟

بله، مشغول نوشتن رمان جدیدی هستم که نسبت به دو رمان دیگرم، «من در پرانتز» و «لیورا»، کمی از نظر نگارش و فرم و موضوعیت فرق دارد.

نگاهی به رمان «بیگسور» شاهکار جک کرواک

کروآک به روایت کروآک: نمودار سینوسی افسردگی

«بیگ‌سور» روایتِ یک نقطه تلاقی است که در آن افسردگی و رهایی، آرامش و بی قراری، دیگردوستی و انزواطلبی، عشق و تنفر و بالاخره سرمستی و خماری همزمان در هم می‌آمیزند: اتوبیوگرافیِ جک کروآکی که در وضعیتی فوق اشباع از همه این حس و حال‌ها دست و پا می زند، فرو میرود و بالا می‌آید و دوباره فرو می‌رود، گاه با رفقایش هم‌نوا می‌شود و گاه به گوشه‌ای خلوت می‌خزد، گاه ذهنیاتش را با آنها شریک می‌شود و گاه غرق در توهمی هذیان طور، آنها را جادوگرانی میپندارد که ماموریت دارند او را نابود کنند!

کرواک با رمان «در جاده» به شهرتی فراگیر رسیده و به دنبال آن و در بازه زمانی‌ای سه ساله از هجومِ پی در پی خبرنگارها و خواننده‌ها به قول خودش «فضول‌باش‌ها» جان به سر شده، ضمن آنکه در یک دوره می‌خوارگیِ دیگر هم گرفتار شده و از این بابت از خودش هم شاکی است. در چنین شَرایطی جک به فکر ترتیب دادن انزوایی خودخواسته می‌افتد، از طرفی لورنزو مونتزانتو (لارنس فرلینگتی) نامه‌ای برایش می‌نویسد و او را به کلبه خود در ناحیه‌ای کوهستانی به نام بیگ‌سور فرا می‌خواند. کروآک گرفتار در اندوه و هراس بار سفر می‌بندد و این آغاز رمان است.

«یا باید بجنبم یا دیگه از دست رفتم،» این نهیبی درونی است که مدام در ذهن جک تکرار می‌شود: جنبیدن یا غرق شدن در یأسی همه جانبه. اما در میانه عزیمت‌اش به بیگ سور، جای این نهیب را احساس ناخوشایند دیگری پر می‌کند: «حس می‌کنم یک جورهایی یک جای کار می‌لنگد.» مدتی که در بیگ‌سور و به تنهایی از سر می‌گذراند دربر گیرنده رفت و برگشتِ پاندولیِ اوست میان تاریکی و روشنایی، گرفتاری و گشایش و گشت وگذار در کوهستان و توصیف طبیعتی که گاه در نظرش مخوف است و ویلیام بلیکی و گاه زیبا و محشر.

در جای جای رمان کروآک این تقابل احساسات متناقضش را به سادگی و روشنی تمام شرح می‌دهد: «... وقتی چارزانو نشسته بودم در ماسه‌های مرتع نرم و شنیدم آن سکون شگفت را در قلب زندگی، اما به طرز عجیبی احساس سرخوردگی می‌کردم.» در اینجا هم نثر کروآک همان نثر مختص اوست: نوشتار خود به خودی، نوشتاری صریح، تند و به دور از اصلاح و تغییر. خواننده‌ای که قبل‌تر رمان «ولگردهای دارما» را خوانده باشد با مقایسه‌ای ساده در می‌یابد که در «بیگ سور» تند و تیزی نوشتار کروآک بسیار پررنگ‌تر است و این به تفاوت میان حال و هوای او در این دو روایت باز می‌گردد. در «بیگ‌سور» عصبیت و هراس و خلجان‌های ذهنیِ فراوان کروآک تاثیر مستقیم در نثرش داشته است.

مترجم رمان فرید قدمی که قبل‌تر «ولگردهای دارما» را ترجمه کرده بود در اینجا نیز همچنان متعهدانه به شیوه نوشتاریِ کروآک وفادار مانده و تا حد ممکن ترجمه‌ای ویرایش ناشده را پدید آورده و به قول خودش در مقدمه کتاب، سعی کرده از «نرمالیزاسیون سبکِ شگفت کروآک» پرهیز و همان بی‌قراریِ وحشیِ نثر او را منتقل کند. در حین خواندن رمان می‌توان حدس زد میزانِ دشواری‌ای را که مترجم در این راستا با آن مواجه بوده، به خصوص در بخش‌هایی که نویسنده خودش را بی‌قرار و یک نفس و در قالب عبارت‌های طولانیِ چند جمله‌ایِ تب زده بیان می‌کند: «... احساس اینکه بدل به غولی گلَین و خمیده شده‌ای که در اعماق زمین در لجنِ گرمی که ازش بخار بلند می‌شود می‌نالی، در حال کشیدن باری گرم و عظیم به نا کجا، احساس اینکا تا قوزک پا در خونِ گوشت جوشیده و داغ خوک ایستاده‌ای، آی ی ی، که تا کمر در لگنی بزرگ پر از آب ظرفشوییِ قهوه‌ای و چرب فرو رفته‌ای، بی هیچ اثری از کف صابون - چهره خودت را در آینه می‌بینی با آن حالت تشویش تحمل ناپذیرش که آنچنان از اندوه و ملال مخوف شده که نمی‌توانی برای چیزی چنان زشت و چنان تباه گریه کنی...»

همین توجه به حفظ حال و هوای نوشتاریِ نویسنده در ترجمه‌های پیشین فرید قدمی نیز منظور شده که البته کار ترجمه را سخت‌تر می‌کند و در مواردی نفس‌گیر. یک نمونه آن ترجمه رمان «ناهار لخت» اثر ویلیام باروز است که سال گذشته منتشر شد و به گفته خودِ قدمی سخت‌ترین ترجمه‌ای بوده که در این سال‌ها به سرانجام رسانده است. علیرغم اینکه عده‌ای شاید گمان کنند «بیگ‌سور» بیشتر برای خواننده‌ای جالب است که شخصاً با عواقبِ هر خوارگی می‌خوارگی دست و پنجه نرم کرده، به گمانم خواندن آن می‌تواند برای هر خواننده‌ای منحصر به فرد باشد، چرا که موتور محرکه کروآک در خلق این اثر ورای اثرات سوءِ نوشیدن الکل، حسِ افسردگی است؛ تجربه‌ای که هر فردی در دوره‌ای از زندگی یا خودش یا یکی از اطرافیانش این حس را از سر گذرانده است. علاوه بر این، شرح و بسط کروآک پیرامون حالات درونی‌اش در دوران افسردگی چنان جزئی نگرانه و پر فراز و نشیب است که می‌تواند هر خواننده‌ای را در سطحی متفاوت درگیر کند: تشریح تدریجیِ مسیرِ منتهی به سردرگمی و توهمِ درونی و توحش و عصبیتِ بیرونیِ که خود کروآک در کتاب اینگونه تعبیرش می‌کند: «بدل شدن از دکتر جکیلِ آرام به آقای هایدِ هیستریک با از دست دادن کاملِ کنترل مکانیسم ذهن!»

البته توجه به این نکته هم جالب است که خودِ کروآک هم به نوعی در همان مجموعه‌ای جا می‌گیرد که خوانندگان را به دو دسته آشنا و غریبه در برابر مقوله سوءِ مصرف الکل تقسیم می‌کند، مثلاً جایی در اواسط رمان و در توضیح وضعیت خود تحت فشارِ ناشی از خماری الکل می‌نویسد: «اما کسی که تا به حال چنین لرز و هذیان‌هایی را حتی در مراحل اولیه‌اش نداشته است اصلاً نمی‌تواند بفهمد که چنین دردی اصلاً فیزیکی نیست و فقط اضطراب ذهنی است که برای آدم‌های جاهلی که اصلاً نمی‌نوشند و باده پرستان را به بی مسئولیتی متهم می‌کنند قابل توضیح نیست.» اما همانطور که اشاره شد مهمترین محرک کروآک برای نوشتن «بیگ‌سور» بیماری افسردگی است و درست در ادامه همین پاراگرافی که تشریح حالات خماری‌اش بود می‌نویسد: «اضطرابِ ذهنیِ

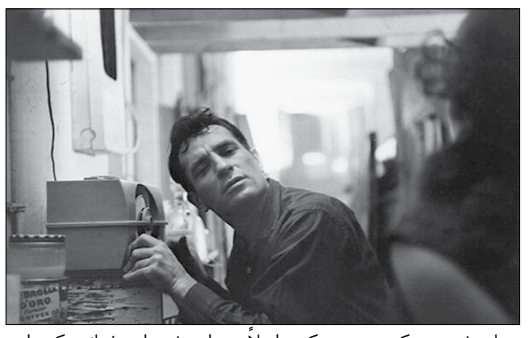

چنان شدیدی که حس می‌کنی اصلاً به زاده شدن‌ات خیانت کرده‌ای، به رنج و تلاش‌های مادرت که تو را وضع حمل کرده و به دنیا آورده، به تمام تلاش‌هایی که پدرت کرده برای تغذیه‌ات، برای بزرگ شدن و قوی شدن‌ات...» این چند جمله بیش از هر چیز بیانگر تزلزل‌های یک ذهن افسرده است تا خودخوری های یک فرد الکلی. صاحب این ذهن افسرده اما نویسنده‌ای است که حالا بیش از سه سال است مشهور شده، اما نیروی تاب آوری‌اش در برابر دنیای بیرون تمام شده، نویسنده‌ای که گیر افتاده در تارهای افسردگی و تحت فشارهای بیرونی با خواننده‌ها و دانسته‌هایش و حتی با کلمات سرِ دعوا دارد و در اواخر کتاب خطاب به بیلی از همه اینها با ترکیبِ «کلمات پوچ» یاد می‌کند و در جایی دیگر در گفت‌وگویی درونی با خودش می‌نویسد: «توی کودن، توی بچه شنگول با اون مدادت، نمی‌فهمی که از کلمات به عنوان یه بازیِ شاد استفاده کرده‌ی.»

ویژگیِ دیگرِ قابل ذکر که می‌توان با عنوان نقطه قوتِ نوشتار کروآک در «بیگ‌سور» از آن نام برد چند و چون توصیف جهانِ ذهنی خودش به همراه تشریح جهان بیرونی است، به شکلی که از هیچ‌یک باز نمی‌ماند و در طول رمان هیچ‌یک از این دو زیرِ سایه دیگری کمرنگ نمی‌شود. نکته آخر نحوه پایان بندی رمان است که در چارچوب نمودارِ سینوسیِ افزایش و کاهش ناگهانی انرژی در بیماریِ افسردگی شکل می‌گیرد. جک همانطور که در طول ماجرا چندین بار از ناخوشی و سستی به دامان سبکی و آرامش درمی‌غلتد، در انتها نیز در حالی که در قعر عصبیت است روی صندلی ولو می‌شود و ظرف زمانی یک دقیقه‌ای (همانطور که در مورد بسیاری از بیماران افسردگیِ حاد اتفاق می‌افتد) باتری‌اش شارژ می‌شود و حالی خوش را در آغوش می‌گیرد: «... تسکین مبارکی آمده است سراغم از همان یک دقیقه - همه چیز شسته شده - من دوباره کاملاً نرمال‌ام...» بیگ سور در حالی به آخر می‌رسد که جک سبک و آسوده روزها و ماه‌های آینده را پیش چشم می‌آورد، در حالی که در این دورنما همه کس و همه چیز در بهترین وضعیت به سر می‌برند. جک در وضعیتی موقتاً سرحال آینده‌ای را متصور می‌شود که سراسر مطلوب است و نرمال!

اخبار

معرفی مجموعه «گریز باد از شهر سنگستان» اثر محمد ماجدالعتابی؛

شعر حالتی از سوال و جواب با روح است که در آن خودت را بهتر می‌بینی

به تازگی مجموعه شعر «گریز باد از شهر سنگستان» اثر شاعر معاصر عراقی محمد ماجد العتابی توسط انتشارات ایهام منتشر شده است. این کتاب نخستین اثر محمد ماجد العتابی است که به فارسی ترجمه می‌شود، بنابراین ایرانیان علاقه‌مند به ادبیات عرب پیشتر با او آشنایی نداشتند.

اصغر علی کرمی مترجم این اثر که پیش از این نیز آثار بسیاری از ادبیات معاصر عرب را به فارسی ترجمه کرده، درباره این شاعر عراقی که در حال حاضر ساکن کویت است و در این کشور فعالیت دارد، می‌گوید: «محمد ماجد العتابی شاعر و نویسنده و فیلمنامه نویس عراقی است که در کویت زندگی می‌کند. او در ۱۹۸۹ متولد شد و نخستین مجموعه شعرش را تحت عنوان «دری که در چشمانم خیره می‌شود» به سال ۲۰۱۵ و توسط انتشارات ضفاف در لبنان منتشر کرد. دومین مجموعه شعرش با نام «گریز باد از شهر سنگستان» به سال ۲۰۱۸ توسط انتشارات تکوین در کویت و عراق روانه کتابفروشی‌ها شد. وی همچنین قصه‌هایی با نام «همه چیز خوب است» برای کودکان نوشت که در سال ۲۰۱۸ توسط انتشارات دارالحدیث در لبنان رنگ انتشار به خود دید و در لیست جایزه اتصالات بهترین کتاب کودک قرار گرفت. بخش عمده فعالیت‌های محمد العتابی در زمینه ادبیات مربوط به انتشارات است، چرا که او بنیانگذار کتابخانه و انتشارات تکوین است و تاکنون مقالات بسیاری در روزنامه‌ها و پایگاه های ادبی معتبر منتشر کرده است.»

در مقدمه کوتاه این کتاب از زبان شاعر در بیان احساسش راجع به شعر آمده است: «شعر یک حالت سوال و جواب با روح است که در گفت‌وگو با خودت می‌توانی بهتر خودت را ببینی و اشیا را دوباره نامگذاری کنی و به کشف‌های دیگری برسی.» العتابی بر این باور است که شعر به نوعی پیشگویی است که بر شانه شاعر سنگینی می‌کند. در واقع شعر از نگاه او یک تولد دوباره در زندگی است.

محمد العتابی درباره فضای حاکم بر مجموعه شعر «گریز باد از شهر سنگستان» می‌گوید: این مجموعه در یک چهارچوب مشخص شعری است که می‌توانم به آن نام «مجموعه شعر» اطلاق کنم. به بیان دیگر همه مجموعه پیرامون یک موضوع متمرکز شده است و چنین تجربه‌ای را شاعران بسیاری داشته‌اند. از نگاه هنری در تمام طول مجموعه دیدم که شعری مرا محاصره کرده است و غیر از سرودن آن هیچ راه دیگری ندارم و هرگز فکر نکردم که می‌توانم این اثر را به مجموعه بعد بسپارم. لحظه‌ای که شبیه به ایستادن روی اسکله است شعرم را در خود غرق می‌کرد مرا مجبور می‌کرد که کاری که شعر با درونم انجام داده است را دوباره آغاز کنم و به دنبال خودم بگردم، حرف‌هایی را بزنم که در زندگی روزمره مردم هرگز با آنها روبه‌رو نیستم و روحم را که عادت به فرار دارد مجبور کنم بایستد. به این ترتیب غربت یک در بود که از آن خارج شدم، اما همه پنجره‌های مرا کوبید و این کار باعث می‌شد که نتوانم از دیدگاه و موضع خود بگریزم. موضعی که نمی‌دانستم چه دری به سوی آن گشوده خواهد شد و پیش از سرودن این شعرها هیچ چیز درباره آن نمی‌دانستم.»

اما «گریز باد از شهر سنگستان» که با ترجمه خوب اصغر علی کرمی هم همراه شده، ایرانیان را با شاعری بالفطره که قدرت بسیاری در تصویرسازی دارد، آشنا می‌کند. محمد العتابی با زندگی مدرن و مواجهات معرفتی انسان شرقی با این زندگی کاملا آشناست و به خوبی توانسته از پس ثبت شاعرانه لحظه‌های این زندگی برآید. در جریان‌های شعر معاصر عرب شاعران نخبه بسیاری حضور دارند که ضمن آنکه در امتداد و سنت زیباشناسانه شعر عرب هستند، مواجهاتی مهم و غنی هم با مدرنیسم داشته‌اند، متاسفانه مخاطبان ایرانی از خواندن و مواجهه با تجربه‌های شعری آنها محرومند و این مسئله با توجه به پیوندهای مشترک فرهنگی و جهان‌های فکری تاحدودی مشابه، تاسف برانگیز است.

شعری از این کتاب را در ادامه بخوانید:

شوق باز آمد
همان که بر گردن زنی بوییدی
و مرغان نوروزی که می‌آیند و می‌روند
همه چیز اینجا هراس انگیز است
ترس انگیز مانند خیمه شب
ترس انگیز مانند پیراهنی که منتظر است
بر صندلیِ کسی که دیگر نیست
ترس انگیز
مانند چهره‌هایی که از به یاد آوردی شان عاجزی
ترس انگیز
مانند آستان خانه‌ای که گمان می‌کنی آن را می‌شناسی
ترس انگیز مانند دو فنجان و دو صندلی و انتظار

*

همه جزئیات آن ترسناک است:
سنگفرش پیاده رو/ سرمای شیشه/ طعم نمک/ صندلی های خیس/ پیرزنی که به دریا خیره شده است/ کودکی پشت پنجره/ تیرهای چراغ برق/ چشمانی که در فراغت بیدارند..

*

ترس انگیز مانند همه این جزئیات
جزئیاتی که جان ما را می‌گیرد

*

ترس انگیز مانند تو
مانند در خانه‌ات که حالا بادبان کشتی شده است
ترس انگیز مانند من
مانند کسی که غیر از مه نمی‌بیند

*

ترس انگیز مانند آن هوای سنگین
ترس انگیز مانند این سوال‌ها:
چیست در آن چمدانی که مسافر با خود می‌برد؟
آلبوم‌های عکس/ لیوان شخصی/ چند مجسمه کوچک/ شمع‌هایی که معشوقه‌هایش به او هدیه داده‌اند/ سیگارهایی که در این منطقه پیدا می‌شوند/ پتوهای سفر/ کتاب‌های تو که هرگز از کنارت کوچ نکرده‌اند...

*

آنچه خلاصه سالیان تو است
آنچه خاطرات در خود پرورانده‌اند

*

اکنون مسافر
همه چیز را با خود می‌برد
به غیر از خانه و دوستانش
و بوی شوق برگردن یک زن را
درباره مترجم کتاب

اصغر علی‌کرمی از معدود مترجمان فارسی ادبیات معاصر عرب است و تاکنون با ترجمه‌های خود شاعران و نویسندگان مهمی از ادبیات عرب را به ایرانیان معرفی کرده. به قلم او کتاب‌هایی چون مجموعه شعرهای «هر عید محبوبه منی»، «همه چیز ممکن است»، «معشوقه من و سیگارهایم»، «خداوند فقط نامه‌های عاشقانه را جواب می‌دهد»، «صندوق سرخ‌پوست»، «همه چیز ممکن است» و «دوستت دارم امضای من است» جملگی از نزار قبانی، «پیاده روی با تبعید» اثر عدنان صائغ، «و در آغاز زن بود» سروده سعاد الصباح، «رسما اعلام عشق می‌کنم» اثر غادهٔ سمان، «از پیکر تا دریا» اثر آدونیس، «آن زن جمله اسمیه است» اثر محمود درویش منتشر شده‌اند.

او همچنین در حوزه ادبیات داستانی معاصر عرب نیز آثاری چون داستان کودک «بی کلاه» اثر لطیفه بطی، «یک بعدازظهر شصت سالگی» و «صبح بخیر» هر دو از نجیب محفوظ، رمان «پل دختران یعقوب» اثر حسن حمید (نویسنده معاصر فلسطینی)، رمان «گاهی که رویا بیدار می‌شود» اثر مونس الرزاز (نویسنده اردنی)، رمان «ماه خاتون‌ها» اثر جوخه الحارثی و... را ترجمه و منتشر کرده است.

حرف‌های منتشرنشده قیصر امین‌پور

هشتم آبان‌ماه ۱۴ سال از عبور خالق «تنفس صبح»، «آینه‌های ناگهان» و... می‌گذرد. همچنین در حالی کمتر از یک سال از آغاز به کار صفحه‌ای مجازی که توسط خانواده این شاعر و استاد فقید دانشگاه اداره می‌شود، می‌گذرد که در دنیای مجازی و حتی واقعی، تا کنون جعلیات متعددی با نام او دست به دست شده است.

با این حال، خانواده قیصر امین‌پور علاوه‌بر انتشار آثاری که متعلق به این شاعر نیستند، در این صفحه به انتشار نوشتارهایی نیز پرداخته‌اند که در کتاب‌های منتشرشده او نیامده‌اند. تعدادی از این یادداشت‌های منتشرنشده امین‌پور را در ادامه می‌خوانیم:

«این دیگر چه حکمتی است که آدم حق ندارد سؤال کند؟ حق ندارد اعتراض کند. انتقاد کند.

چه رسد به این‌که حق ندارد ناامید شود.

حتی حق ندارد ناله کند. شعر تلخ بگوید. حق ندارد کسی را ناامید کند. حق ندارد دروغ بگوید و به دروغ دست‌کم خود را امیدوار نشان دهد.

تازه اگر دروغ هم بگوید که دیگر شعرش شعر نیست. اثری ندارد. چه امید دروغی باشد چه یأس دروغی.

بعضی‌ها هم خیلی نَفَسشان از جای گرم برمی‌آید که همه‌اش می‌گویند شاعر باید چنین و چنان باشد، این‌گونه ببیند، آن‌گونه نبیند.

انگار منتظر حضرات نشسته‌ایم تا ببینیم حالا حضرات منتقدان یا مفسران می‌فرمایند که هنرمند باید این‌گونه باشد یا این‌ها را ببیند. بفرمایید گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن!»

«شلوار و کفش لازم دارم. اگر به پدرم بگویم می‌دانم که فعلاً ندارد. اگر با این حقوق به خورد و خوراکمان برسیم باز هم جای شکرش باقی است. البته او هیچ‌وقت نگفته است چیزی نمی‌خرم. و حتی اجازه نمی‌دهد ما بفهمیم وضعش خوب است یا نه. می‌گوید شما چه کار دارید. ولی ما که می‌دانیم وضع چطوری است. و این روزها از این موضوع کمی دلتنگم. چه می‌توان کرد. چون مخالف است که ما کار کنیم. تازه کاری هم نیست که ما بتوانیم و درست باشد.»

«۳/۹/۱۳۵۵

«تصمیم گرفتم که دیگر فکرهای الکی نکنم. ولی نمی‌شود.

با خودم قسم خورده‌ام که وقتی کتاب را باز می‌کنم فکرم را نگذارم که به این‌طرف و آن‌طرف برود. دوباره درسی شروع می‌شود و من نگرانم. کتاب‌های تازه آدم را می‌لرزاند یا بوی پاییز دل آدم را خالی می‌کند.

بهتر است کمی نقاشی کنم.»

«لحظه‌هایی هست که آدم از رنج‌های پنجاه‌سالگی‌اش پشتش تیر می‌کشد.

در حالی که هنوز سی سال بیشتر ندارد.

لحظاتی هست که پوست هفتادسالگی‌اش تیر می‌کشد.

لحظاتی هست که آدم شادی را با استخوان کودکی‌هایش حس می‌کند.

لحظاتی هست که آدم با یک قرن شادی روبه‌رو می‌شود و فقط به اندازه یک لحظه وقت دارد شاد شود.

این است که فوری دست می‌برد و بخش اعظمی از شادی را می‌گیرد و دیوانه‌وار به سمت آینده پرتاب می‌کند تا بعداً سر فرصت وقت داشته باشد که با خیال راحت شاد شود...»

«دم در می‌خواستم وارد شوم. نگهبانی که هر روز به هم سیگار تعارف می‌کردیم و با هم چای می‌خوردیم گفت: خیلی ببخشید ولی به ما گفته‌اند... گفت کارت شناسایی...

گفتم راستش خانه من این‌جاست. محل کارم نیست. محل زندگی، محل تنفس، محلی که هفت سال از بهترین سال‌های عمرم را...محلی که برای تصحیح یک کتاب خون دل می‌خوردیم. محلی که در آن نفس کشیدیم... خوابیدیم... تا صبح بیدار ماندیم.

محلی که در آن همه رئیس خود بودند ولی هیچ‌کس میز نداشت... همه وارد می‌شدند به جز میز.

صندلی استاد اوستا را جایی می‌گذاشتیم تا لبخندش به همه برسد.

افاعیل عروضی استاد آهی را. مفاعیلن‌ها را توی گنجه می‌گذاشتیم تا هفته بعد گم نشوند...»

«کار من این بود؛ مدام زندگی خود را به تاخیر انداختم!

کودکی را گذاشتم به نوجوانی، نوجوانی را به جوانی و جوانی را به پیری.

و همه چیز را دیر شروع کردم. مکتب‌خانه جای بازی را گرفت. نقاشی جای شعر را و شعر جای درس را. و درس جای جوانی را.

و سیاست جای عشق و یا جای من را. همه چیز را به فردا موکول کردم. و عجالتا زندگی کردم. تا اطلاع ثانوی، شاید موسیقی را به گور ببرم. این است که الان تراکم ایجاد شده.

کاش می‌شد کمی هم مرگ را به تاخیر انداخت. همه کارها را به آخرین لحظه محول کردم. پیش از آن‌که فرصت کنم چیزی یاد بگیرم به یاد دادن مجبور شدم و اگر چیزی یاد گرفته‌ام در همین مسیر یاد دادن بوده است.»

قیصر امین‌پور دوم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۸ در گتوند خوزستان متولد شد. او که تجربه تدریس در مقطع راهنمایی را در فاصله سال‌های ۶۰ تا ۶۲ در کارنامه خود داشت، از سال ۶۷ به تدریس در دانشگاه الزهرا (س) پرداخت. اما شروع تدریس او در دانشگاه تهران به سال ۷۰ برمی‌گردد. همچنین از فعالیت‌های مطبوعاتی امین‌پور، به دبیری شعر هفته‌نامه «سروش» در فاصله سال‌های ۶۰ تا ۷۱ و سردبیری ماهنامه ادبی - هنری «سروش نوجوان» می‌توان اشاره کرد. او عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز بود. از آثار این شاعر می‌توان به «تنفس صبح»، «در کوچه آفتاب» (۱۳۶۳)، «آینه‌های ناگهان» (۱۳۷۲)، «گل‌ها همه آفتابگردانند» (۱۳۸۰)، «دستور زبان عشق» (۱۳۸۶)، «توفان در پرانتز» (نثر ادبی)، «منظومه ظهر روز دهم» (برای نوجوانان) (۱۳۶۵)، «مثل چشمه، مثل رود» (برای نوجوانان) (۱۳۶۸)، «بی‌بال پریدن» (نثر ادبی برای نوجوانان) و ... اشاره کرد.

قیصر امین‌پور که سال‌ها از بیماری‌های مختلف رنج می‌برد در هشتم آبان‌ماه ۱۳۸۶ درگذشت.